**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020230**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث ما در مورد این بود که اگر کسی به دیگری قرض بدهد زکات بر عهدۀ مقترض هست نه بر عهدۀ مقرض. حالا اگر شرط کنند که زکات بر عهدۀ مقرض باشد، این آیا شرطش نافذ هست یا نافذ نیست؟ مرحوم سید می‌فرمایند که شرط این که زکات بر عهدۀ مقرض باشد به دو گونه است. یکی این که از اوّل خطاب زکات متوجه مقرض بشود، این صحیح نیست. یک جور دیگر این هست که نه خطاب زکات متوجه مقترض است ولی مقرض از طرف مقترض واجب باشد برایش ادا کند، تادیۀ زکات از طرف مقترض را بر عهدۀ مقرض می‌گذارد. این اشکالی ندارد ولی نتیجه‌اش این می‌شود که تا وقتی که مقرض زکات را تادیه نکرده بر عهدۀ مقترض هست. بعد از این که زکات را مقرض دارد از عهدۀ مقترض ساقط می‌شود. این بحث را با توجه به بحث‌هایی که سابق داشتیم می‌توانیم روی آن مبنایی که ما اختیار کردیم هم طرح کنیم با یک مقداری تفاوت. ما عرض کردیم اصلاً آنجایی زکات لازم نیست مقرض از طرف مقترض بدهد تا زکات از مقترض ساقط بشود، همین که مقرض زکات قرض را ادا کند آن باعث می‌شود که بر مقترض دیگر واجب نباشد. لازم نیست زکات عین مستقرضه را، بعد از این که قرض را دریافت کرد مقرض اگر زکات را بدهد بر مقترض واجب نیست زکات بدهد. خب حالا همین را که می‌تواند مقرض بدهد بلکه ما گفتیم از روایت علی بن جعفر استفاده می‌شود که مستحب هم هست، اگر می‌تواند قصد استحباب الا ان یشاء المقرض، این مستحب هم هست به دلیل این که عبادت است اینها می‌تواند آن را بدهد. اگر داد دیگر مقترض لازم نیست ادا کند. خب حالا همین که حالا مشروع هست برایش یا برایش مستحب هست، این را شرط کند که به گردنش واجب بشود، آیا این صحیح هست یا صحیح نیست؟ این هم در واقع شبیه همان مطلبی که مرحوم سید دارد اینجور شرط را اینجور می‌توانیم بگوییم، یک موقعی شرط می‌کند که از اوّل خطاب زکات متوجه مقرض باشد نه متوجه مقترض، خطاب ایجابی، خطاب ایجابی زکات متوجه مقرض باشد نه مقترض، خب آن صحیح نیست. ولی یک موقعی نه، شرط می‌کند که مقرض آن زکات قرض را، یعنی قرض را بعد از این که تحویل گرفت یا همان اوّل، هنگامی که قرض هست زکاتش را بدهد، این مسئله این شکلی می‌شود. عمدۀ مسئله آن صورتی هست که شرط می‌کند که خطاب زکات متوجه مقرض بشود. حالا به هر نحوی که همان نحوی که مرحوم سید می‌گویند یا به نحوی که ما می‌گوییم. و الا این که یک سیری از افعال را بر عهدۀ مقرض بگذارد که نتیجۀ این فعل از افعال این هست که با ادای آن مقرض دیگر مقترض لازم نیست بدهد آن مشکلی درش نیست و بحثی نیست. این که بحث‌هایشان یکسان است این است که من دیگر در این بحث وارد آن مبنا نمی‌شوم، چون تفاوت ندارد نکات بحث بین مطلبی که ما عرض می‌کنیم و مطلبی که آقایان می‌فرمایند. آقایان می‌گویند که این که شرط بکند خطاب زکات متوجه مقرض باشد صحیح نیست چون شرط مخالف کتاب و سنت هست. و شرط نفوذ شرط این هست که مخالف کتاب و سنت نباشد. مرحوم آقای خویی می‌فرمایند که این شرط نافذ نیست، ولی نه به جهت این که مخالف کتاب و سنت است. بلکه به خاطر این که شرط باید مقدور باشد و این شرط مقدور نیست. چطور؟ ایشان می‌فرمایند که بحث این که در نفوذ شرط شرط است که مخالف کتاب و سنت نباشد در ذیل روایت‌های زیادی که المؤمنون عند شروطهم یا المسلمون عند شروطهم آمده است. من جمله در ذیل موثقۀ اسحاق بن عمار آمده حالا آدرس این مطلب را که دارم می‌خوانم از مستند که موسوعۀ آقای خویی، جلد ۲۳، صفحۀ ۹۸ است.

من جمله در موثقۀ اسحاق بن عمار آمده که المؤمنون او المسلمون عند شروطهم الا شرطاً خالف الکتاب و السنة

صدر روایت استفاده می‌شود که مؤمن نزد شرطش هست و ملازم به شرطش است. یعنی واجب است به شرط وفا کند. یجب الوفاء به. بنابراین موردش جایی هست که فعل فی حد نفسه اگر شرط نباشد ممکن الصدور از مشروط علیه باشد. و مشروط علیه بتواند آن را انجام بدهد بتواند آن را انجام ندهد. در این صورت ما می‌گوییم که باید مشروط علیه انجام بدهد مگر متعلق به فعل حرامی باشد یا ترک واجبی باشد امثال اینها، آنها نه، آنها لازم نیست انجام بدهد.

ولی ما نحن فیه اینجوری نیست، چون ما می‌خواهیم خطاب به مقرض تعلق بگیرد، به مقترض تعلق نگیرد. این که خطاب به مقرض تعلق می‌گیرد و به مقترض تعلق نمی‌گیرد این ربطی به من ندارد، من چه کنم که، فعل شارع است، اعتبار شارع است، و اعتبار عقلاست، من چه کاره‌ام؟ من قانون‌گذار که نیستم. بنابراین من قدرت انجام این عمل را ندارم. اصلاً نمی‌شود این عمل از مکلّف صادر بشود. بنابراین این چطور شد که اصلاً داخل در المؤمنون عند شروطهم نیست. بعد ادامه‌ای دارند، بنابراین اصلاً از مقسَم خارج است، این که فعلی ممکن است مخالف کتاب و سنت باشد ممکن است مخالف نباشد در افعال اختیاری است، ولی آن که اختیاری مکلف نیست نه موافق کتاب است نه مخالف کتاب است، ربطی به من ندارد. چون فعل شارع است و فعل شارع نسبت به دیگران غیر اختیاری است. بعد یک ادامه‌ای دارند من ادامه‌اش را می‌خوانم یک مقداری در مورد این بحث صحبت کنیم.

می‌گوید: «و عليه، فعدم نفوذ مثل هذا الشرط ليس لأجل المخالفة للكتاب أو السنّة لخروجه عن المقسم أعني الفعل الاختياري بل لأجل أنّه شرطٌ لأمرٍ غير مقدور، فهو مثل ما لو شرط في ضمن العقد أن لا يرث من أبيه أو أن يرثه الأجنبي، و نحو ذلك ممّا يوجب قلب الحكم في مقام التشريع، فإنّ الإرث أو عدمه كوجوب الزكاة على المقترض فيما نحن فيه حكمٌ شرعي خارج عن تحت الاختيار، فلأجله لا يشمله دليل نفوذ الشرط.»

این عبارت مرحوم آقای خویی. که محصَّل مطلبش حالا به یک لسان دیگری من کل بحث ایشان را مطرح کنم آن این است که شرط دو قسم است، یک شرط شرط فعل است، یک شرط شرط نتیجه است و شرط نافذ شرط فعل است نه شرط نتیجه. اینجا چند مرحله، نکاتی هست که باید مد نظر باشد. اوّل یک سری نکات جزئی را عرض بکنم.

یکی این تعبیری که می‌گوید: «أنّ اعتبار عدم مخالفة الكتاب و السنّة إنّما ورد في ذيل دليل نفوذ الشرط في روايات عديدة، التي منها موثّقة إسحاق بن عمّار: «المؤمنون أو المسلمون عند شروطهم، إلّا شرطاً خالف الكتاب و السنّة»»

این تعبیر در روایت اسحاق بن عمار نیست، آن روایتی که اسم برده در این روایت تعبیرش این نیست، تعبیر این است، آدرسی هم که پاورقی هم داده من همینجا، وسائل، جلد ۱۸، صفحۀ ۱۷ این هست، از تهذیب نقل می‌کند:

«وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ علیهما السلام أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام كَانَ يَقُولُ مَنْ شَرَطَ لِامْرَأَتِهِ شَرْطاً فَلْيَفِ لَهَا بِهِ- فَإِنَّ الْمُسْلِمِينَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ- إِلَّا شَرْطاً حَرَّمَ حَلَالًا أَوْ أَحَلَّ حَرَاماً.»

تعبیر این است. آن در روایت‌های دیگر هست، به این شکل در این روایت‌هایی که در این باب هست نیست، مثلاً در روایت عبد الله بن سنان هست من اشتریٰ شرطا مخالفا لکتاب الله فلا یجوز له و لا یجوز علی الذی اشترط علیه و المسلمون عند شروطهم مما وافق کتاب الله عز و جل.

یا المسلمون در نقل دیگر عبد الله بن سنان المسلمون عند شروطهم الا کل شرطٍ خالف کتاب الله عز و جل فلا یجوز. اینجور.

این یک نکته. حالا اینها نکات جزئی است اینها را مهم است بعضی از همین نکات جزئی حالا بعداً عرض می‌کنم این تعبیر را ممکن است آن تعبیری که آقای خویی نقل کردند مفادش فرق کند.

نکتۀ دوم این است که حالا ایشان تعبیر موثقۀ اسحاق بن عمار کرده، بد نیست من یک اشاره‌ای به سند این روایت بکنم، معمولاً خیلی از آقایان روایت‌های اسحاق بن عمار را موثقه ذکر می‌کنند، به اعتبار این که می‌گویند اسحاق بن عمار فطحی ثقه است. یا لا اقل احتمالاً فطحی ثقه است و روایت‌هایش در حکم موثقه است. من این را در بحث شاید زیاد هم گفتم ولی عیب ندارد یک مروری بر بحث تاریخی اسحاق بن عمار عرض بکنم. اسحاق بن عمار در کتب رجالی دو عنوان اسحاق بن عمار ما در کتب رجالی داریم. یکی اسحاق بن عمار صیرفی کوفی، یک اسحاق بن عمار ساباطی. در بعضی از کتاب‌های رجالی هم اسحاق بن عمار خالی است. اسحاق بن عماری که با مشخصه دارد صیرفی کوفی و ساباطی است. اسحاق بن عمار صیرفی را مرحوم نجاشی در رجالش ذکر کرده و توثیق کرده و آورده.

**شاگرد:** در مورد مذهب هم چیزی نگفته

**استاد:** در مورد مذهب هم به صراحت چیزی نگفته، البته لحن کلامش این هست که کأنّ امامی است و هو فی بیت کبیر من الشیعة لحن ظهور دارد در این که مثلاً امامی است و چیز نیست، ولی صراحتاً در مورد مذهبش چیزی نگفته. اسحاق بن عمار ساباطی را مرحوم شیخ در فهرست ذکر کرده و فرموده که فطحی هست ولی کتابش گفته کتاب معتمد هست که از معتمد بودن کتاب وثاقت راوی هم استفاده می‌شود که حالا یک جایی یک موقعی من این را بحث کردم که بین معتمد بودن کتاب و وثاقت راوی ملازمۀ عرفیه وجود دارد.

مرحوم شیخ طوسی در رجال هم اسحاق بن عمار خالی گفته، گفته له کتاب ثقةٌ. هم توثیق کرده، ثقة له کتاب یا اوّل ثقة است بعد جلوتر یا عقب‌تر یادم نیست. ولی له کتابٌ ثقه این دو تا مطلب را دارد. ذکر نکرده که حالا صیری است یا ساباطی است اینهایش را ندارد.

مرحوم علامۀ حلی در خلاصه آمده گفته کلام نجاشی و شیخ طوسی در وثاقت اسحاق بن عمار مشترک هستند، می‌گویند وثاقت دارند، ولی در مورد مذهبش شیخ طوسی تصریح کرده که فطحی است، نجاشی ظاهرش این است که امامی است. ما به قرینۀ تصریح شیخ طوسی از ظهور کلام نجاشی رفع ید می‌کنیم و می‌گوییم که فطحی ثقه است. که طبیعتاً روایت‌هایش موثقه می‌شود. خب در مورد روایت‌های موثقه بعضی‌ها روایت‌های موثقه را کلاً قبول ندارند، که خود علامه در بعضی از چیزهایش همینجور است، روایت‌های موثقه را قبول ندارد الا موارد. علامۀ حلی موثقات را در بعضی چیزهایش این است که قبول ندارد، یک مقدار اختلافاتی هست در مورد علامه که مبنایش در مورد موثقات چجوری است ولی لا اقل از خلاصه استفاده می‌شود که این موثقات را ایشان قبول ندارد، مگر موثقاتی که اصحاب اجماعی باشد، شبه اصحاب اجماعی باشد، یک اجماعی بر قبول آن روایت خاصه وجود داشته باشد و الا به طور کلی موثقات را قبول ندارد. بعضی‌ها به طور کلی موثقات را اصلاً قبول ندارند، بعضی‌ها می‌گویند موثقات در صورتی که با خبر امامی یا فتوای امامی معارض باشد قبول نمی‌شود، بالأخره بین، در مورد اعتبار موثقات بحث‌های جدی هست که بنابراین روایت‌های اسحاق بن عمار طبق مبنای علامۀ حلی می‌شود موثقه و بنابراین داخل در آن بحث‌های روایت‌های موثقه می‌شود.

بعد از علامه تقریباً تمام علما نظر علامه را پذیرفته بودند تا زمان شیخ بهایی. شیخ بهایی می‌آید می‌گوید که شما چرا اسحاق بن عمار ساباطی را که در فهرست شیخ هست با اسحاق بن عمار صیرفی که در رجال نجاشی هست یکی دانستید؟ اینها دو نفرند. ما دو تا اسحاق بن عمار داریم. یک اسحاق بن عمار صیرفی هست که آن امامی است و ثقه است و ما به ظاهر کلام نجاشی اخذ می‌کنیم، به ظاهر توثیق نجاشی، صراحت توثیق نجاشی اخذ می‌کنیم می‌گوییم امامی ثقه است. یک اسحاق بن عمار ساباطی داریم آن با آن اسحاق بن عمار فرق دارد، این امامی نیست فطحی است ولی ثقه است، بنابراین ما نیازمند تمییز مشترکات هستیم، اگر نتوانستیم تشخیص بدهیم که اسحاق بن عمار در یک سندی صیرفی هست یا ساباطی هست روایت در حکم موثقه خواهد شد، چون نتیجه تابع اخس مقدمتین است اگر مردد بین صحیح و موثقه باشد در حکم موثقه است. این هم مبنایی که مرحوم شیخ بهایی ذکر می‌کنند. بعد از شیخ بهایی اکثریت علما نظر شیخ بهایی را می‌پذیرند، شاید اکثریت، نظر خیلی قوی‌ای بعد از شیخ بهایی پذیرش قول شیخ بهایی می‌شود. تا زمان علامۀ بحر العلوم. مرحوم علامۀ بحر العلوم می‌آید می‌گوید که اوّلاً اینها یک نفر هستند، اسحاق بن عمار صیرفی و اسحاق بن عمار ساباطی، یعنی کسی که رجال نجاشی به آن کتاب نسبت می‌دهد و در فهرست شیخ به آن کتاب نسبت می‌دهد یک نفر است، و ما یک اسحاق بن عمار بیشتر نداریم. آن هم صیرفی است، صیرفی بودنش بحثی نیست، ساباطی نیست، فطحی هم نیست. ایشان می‌گوید شیخ طوسی اشتباه کرده، خیال کرده ساباطی است به تبع ساباطی بودن آن را فطحی دانسته. اصل تخیل این که او را ساباطی دانسته یعنی این که خیال کرده فرزند عمار ساباطی است، و عمار ساباطی چون بعد از این که امام صادق علیه السلام وفات می‌کنند عبد الله افطح پسر امام صادق ادعای امامت می‌کند. عدۀ زیادی به او می‌گروند ولی عبد الله مدت کوتاهی بیشتر زنده نمی‌ماند بعد از مرگ او، عمدۀ افرادی که به او گرویده بودند از او جدا می‌شوند. مگر یک تک و توکی مثل عبد الله بن بکیر و عمار ساباطی و اینها باقی می‌مانند. عمار سابطی و اصحابش و اینها باقی می‌مانند. مرحوم شیخ طوسی تخیل کرده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ساباطی است و این تخیل باعث شده که لقب ساباطی را بر اسحاق بن عمار ذکر کند و به تبع او را فطحی بداند. در حالی که نه، او نه ساباطی است نه فطحی است، یک نفر هم بیشتر نیست، امامی ثقه است. و خب شواهد ذکر می‌کند من جمله می‌گوید اصلاً مرحوم نجاشی اینجا در مقام تصحیح، ایشان می‌گوید ساباطی بودن هیچ جا در هیچ منبع رجالی و کتب حدیثی اسحاق بن عمار به وصف ساباطی متصف نشده حتی خود شیخ طوسی هم بعد از فهرست که رجال را نوشته در رجال هم لقب ساباطی را دیگر نیاورده. این لقب ساباطی منحصراً در فهرست شیخ هست، در رجال نجاشی هم که بعد از فهرست شیخ نوشته شده و این قسمت‌های رجال نجاشی هم ناظر به فهرست شیخ هست هم تصحیح کنندۀ فهرست شیخ است اصلاً ظاهراً هم به جای نجاشی اینجاها خیلی مؤدبانه می‌خواهد کلام شیخ طوسی را رد کند، نجاشی ما در جای خودش گفتیم رجال نجاشی در خصوص باب الف فقط، حالا بعضی‌ها تصور کردند که کلاً رجال نجاشی ناظر به فهرست شیخ است نه این درست نیست. رجال نجاشی در خصوص باب الف ناظر به فهرست شیخ هست و ظاهراً اسحاق بن عمار هم از آن گروه‌هایی هست که مرحوم نجاشی ناظر به فهرست شیخ هست و در مقام تصحیح است ولی خیلی مؤدب تصحیح می‌کند، و اشاره می‌کند عده‌ای که شیعه هستند، می‌خواهد در واقع یک نوع شواهدی بیاورد که اینها کسانی نیستند که اصلاً در موردشان بحث‌های فطحیت و اینجور چیزها مطرح باشد. این بیتش با آن بیت عمار ساباطی فرق دارد. آن عمار ساباطی آن یک بیت فطحی است، عمار ساباطی عمار بن موسی ساباطی است، این اسحاق بن عمار، اسحاق بن عمار حیان است که نجاشی ذکر می‌کند. یعنی اسم پدرش را ذکر می‌کند برای این که مودب اسم پدر عمار که مشخص کند این ربطی به عمار بن موسی ساباطی ندارد و اینها یک گروه دیگرند یک بیت معروفی در شیعه هستند در کوفه هستند اصلاً اینها و هو فی بیتٍ کبیر من الشیعة فی الکوفه به نظرم تصریح هم می‌کند. اینها یک بیتی کوفی هستند، بیت معروفی هستند اصلاً اشتباه رخ داده که ساباط که نزدیک مدائن و اینها بوده به کوفه هم ربطی ندارد با آنها قاتی شده.

من هم یک نکتۀ کوچکی اضافه کردم برای این بحث که یکی از شواهدی که نشان می‌دهد که اسحاق بن عمار و عمار ساباطی در ذهن مرحوم شیخ طوسی یک نوع ارتباطی دارد لا اقل در آن اوائل زمانی که شیخ طوسی وارد نگارش و تألیف و اینها شده آن این است که در تهذیب و استبصار سه جا ظاهراً به جای عمار ساباطی ایشان اسحاق بن عمار به کار برده، روایتی که مربوط به عمار ساباطی است مرحوم شیخ اشتباه کرده به جایش نوشته اسحاق بن عمار. سه جا من مواردش را مشخص کردم، مثلاً یک جایش در تهذیب اسحاق بن عمار ذکر کرده در استبصار عمار ساباطی هست که شواهد نشان می‌دهد که همان عبارت استبصار هم درست است و اینها. و این نشانگر این است که بین اسحاق بن عمار و عمار ساباطی در ذهن شیخ یک نوع ارتباط معنوی وجود داشته. یکی از نکاتی که منشأ تبدیل یک نام به نام دیگر می‌شود تداعی معانی است. افرادی که ملازمۀ خارجی با همدیگر دارند اینها خیلی وقت‌ها آن ملازمۀ خارجی منشأ تداعی ذهنی می‌شود و این تداعی ذهنی باعث می‌شود یک اسم به اسم دیگر تبدیل بشود. این بحثی که در همان جلسۀ قبل هم من عرض کردم در مورد امام صادق و حیره و ابو العباس که در چیز ابو العباس هست یا ابی جعفر منصور هست ابی العباس و ابی جعفر منصور هر دو خلیفه‌های اوّل بنی العباس هستند. بعضی از همان نقل‌هایی که در مورد حیره هست در یک منبع نقل شده عن ابی العباس، همان روایت با همان در نقل دیگر عن ابی جعفر است. این علتش همین است که هر دوی اینها در یک حاکم بودند، هر دو هم برادر بودند، اسم‌هایشان هم شبیه هم است، اصلاً اسم‌هایشان هم مثل هم است و اینها مشابهت‌هایی که دارد گاهی اوقات ابی جعفر که به جای ابی جعفر منصور، ابی العباس می‌گوید گاهی یا برعکس و امثال اینها. اینها ارتباط خارجی یک شیء، ارتباط ذهنی اینها را به دنبال می‌آورد، تداعی ذهنی، تداعی ذهنی منشأ تبدیل یکی به دیگری می‌شود. حالا من در مورد آن بحث حیره و اینها چهارشنبه یک قدری مفصل‌تر صحبت می‌کنم. حالا می‌خواستم این یک تکه‌اش را اینجا عرض کنم که یکی از مناشئ تبدیل یک نام به نام دیگر ارتباط این نام‌ها با هم هست. حالا این ارتباطات گاهی اوقات به خاطر این است که آن معنون‌هایشان در خارج با همدیگر یکی هستند، گاهی اوقات به خاطر این که این دو تا نام از جهاتی با هم شبیه هستند مثل حماد بن عثمان و حماد بن عیسی. حماد بن عثمان و حماد بن عیسی هر دو طبقۀ دوم اصحاب اجماع هستند، از اصحاب الصادق هستند به هم تبدیل می‌شوند. به جای حماد بن عثمان حماد بن عیسی گاهی اوقات ذکر می‌شود. اینهایی که این تداعی خارجی نیست یعنی ملازمۀ خارجی منشأ تداعی ذهنی نشده، به خاطر شباهت خود اینها که در حماد بودن مشابهت دارند. به هر حال تداعی ذهنی گاهی اوقات منشأ می‌شود یک نام به نام دیگری تبدیل بشود. این است که اسحاق بن عمار و عمار ساباطی به همدیگر تبدیل شدنش به احتمال زیاد منشائش آن تداعی خارجی است، یعنی آن ملازمۀ خارجی هست که وجود دارد و این مؤید، در حد تأیید می‌خواهم بگویم، مؤید این هست که شیخ طوسی تصور می‌کرده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ساباطی هست، این است که عمار ساباطی را که دیده ذهنش به بچه‌اش رفته که اسحاق بن عمار باشد، به جای عمار ساباطی اسم پسرش را گذاشته. در روایات ما زیاد هست، مثلاً به جای عن ابی عبد الله، عن ابی جعفر روایت گذاشته می‌شود. چون امام صادق و امام باقر علیه السلام حالا غیر از پدر و پسر بودن به هر حال دو تا امام اصلی هستند که فقه و حدیث شیعی از آنها منعکس شده، بقیه قاتی این هست، یکی جای دیگری گذاشته می‌شود. این است که این مطلب مرحوم علامۀ بحر العلوم این مطلب کاملاً درستی هم هست و این است که در موارد، خود شیخ طوسی در رجال دیگر اسحاق بن عمار را با مشخصه ذکر نکرده، گفته اسحاق بن عمار له کتاب ثقة. پیداست یک اسحاق بن عمار بیشتر نداریم، این کتاب رجال نجاشی که بعد از فهرست هم نوشته شده. این نکته را هم عرض بکنم از جهت ترتیب این کتاب‌ها، تهذیب اوّلین کتاب شیخ طوسی است، استبصار کتاب بعدی هست، البته نهایة ظاهراً قبل از استبصار است، ترتیب اینجوری است، اوّل تهذیب است بعد نهایة است بعد استبصار است، فهرست شیخ هم جزء کتاب‌های اوائل شیخ طوسی است، همان اوائل هست که نوشته شده و ذهنیت‌های شیخ طوسی در فهرست هنوز با ذهنیت‌های در تهذیب و استبصار و اینها تا حدود زیادی نزدیک است. و رجال نجاشی بعد از فهرست شیخ نوشته شده. شروعش لا اقل بعد است، حالا ختمش شاید ممکن است زودتر باشد یا دیرتر باشد، ختمش را خیلی نمی‌دانم، باب الف رجال نجاشی نیمی از آن اصلاً گرفته شده از فهرست شیخ است، یک قدری بیشتر از یک نصف ظاهرا، اصلاً محور اصلی‌اش فهرست شیخ است، نیمی البته از آن. رجال شیخ هم بعد از فهرست نوشته شده و یکی از منابع مهم رجال شیخ خود فهرست است، به خصوص در آخرین باب، باب من لم یرو عن واحد عن الائمه علیهم السلام حدود ۵۱۰ تا عنوان دارد، ۵۱۰ تاست حدود تقریبی‌اش، از اینها حدود ۱۱۰ تایش از فهرست شیخ گرفته، من اینها را دقیق از اوّل تا آخرش مشخص کردم که، چون من در کارهای منبع‌یابی خیلی کار کردم، در منبع‌یابی رجال شیخ هم یکی از کتاب‌هایی بوده که زیاد کار کردم و حالا مقالۀ رجالی شیخ طوسی دانشنامۀ جهان اسلام را هم نوشتم، حالا این یکی از بحث‌هایش همین است، بحث، یکی از منابع مهم رجال شیخ، فهرست شیخ است. به هر حال این پرانتز بسته. البته بعد از مرحوم علامۀ بحر العلوم بعضی از علما مثلاً آقای خویی اینها به نظرم در معجم رجال توجه نکردند به حرف‌های ایشان، حالا حرف‌هایش خیلی متین است و خیلی واضح است آقای خویی خیلی وقت‌ها اسحاق بن عمار را تصور می‌کند فطحی است در حالی که اسحاق بن عمار امامی ثقه هست و ما چکیدۀ این مطالبی را که عرض کردم را در آن توضیحی که در برنامۀ درایة النور هست به آن اشاره کردیم، اگر ببینید برنامۀ درایة النور تقریباً در یک خط و نیم من کل مبانی که در مورد اسحاق بن عمار و سیر تاریخی‌اش را آنجا اشاره کردم.

**شاگرد:** پس شما فرمودید عمار ساباطی و عماری که پدر اسحاق است اینها در خارج ملازمه‌شان را

**استاد:** نه، خود عمار ساباطی و اسحاق بن عمار در ذهن شیخ ملازمه داشته به خاطر این که خیال می‌کرده که اسحاق بن عمار پسر عمار ساباطی است.

**شاگرد:** به خاطر اشتراک لفظی‌اش

**استاد:** نه به خاطر این که خیال می‌کرده فرزند او است. فقط اشتراک لفظی نیست، یک قدری بیشتر از، یعنی این نیست که فقط به خاطر این که در عمار شریک باشند. مجرد شرکت کردن در عمار باعث نمی‌شود که از این به آن پرش کند. این با حماد بن عثمان و حماد بن عیسی فرق دارد، آنها هر دو حمادشان در نام شخص است. نه ظاهراً شیخ طوسی تخیلش این بوده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ساباطی است، این تخیل منشأ شده بوده که در ذهن ایشان بین عمار ساباطی و اسحاق بن عمار یک نحو تداعی باشد از عمار ساباطی به اسحاق بن عمار در ذهنش پرش صورت می‌گرفته و این که در بعضی جاها به جای عمار ساباطی اسحاق بن عمار ایشان به کار برده این ناشی از همان تداعی ذهنی این دو تا و تخیل ارتباط خارجی بین اسحاق بن عمار و عمار ساباطی هست، همان نکته‌ای که مرحوم علامۀ بحر العلوم به آن تکیه می‌کند ما می‌خواهیم بگوییم از این اشتباهی که شیخ طوسی کرده این مؤید این هست که آن مطلبی که مرحوم علامۀ بحر العلوم می‌گوید که اشتباه شیخ طوسی در اثر این بوده که تخیل کرده اسحاق بن عمار فرزند عمار ساباطی هست مطلب درستی است.

**شاگرد:** دو نفر هم این بوده و هم حدس زده؟ چون فرزند عمار ساباطی

**استاد:** در ذهنش این مطلب آمده که فرزند او است، تخیل کرده فرزند او است. گاهی اوقات هم مثلاً در منبعی که ایشان داشته اسحاق بن عمار آن بنده خدایی که کلمۀ عمار را که دیده ذهنش رفته روی عمار ساباطی، ساباطی اضافه کرده. بعد شیخ طوسی، حالا ممکن است اصلش از منبع شیخ منتقل شده باشد. به هر حال یک نوع اشتباهی در این که عمار در اسحاق بن عمار وعمار ساباطی تخیل شده اینجا وجود دارد، یا شیخ اوّلین کسی است که این اشتباه را کرده، یا منبعی که شیخ، آن منبع مطلب را برداشته این اشتباه را کرده. به هر حال

**شاگرد:** عبارت الا طائفة عمار هم

**استاد:** بله الا طائفة عمار بوده عرض کردم الا طائفة عمار یکی از، در فرق الشیعۀ نوبختی است؟

**شاگرد:** کافی است

**استاد:** در کافی است؟ ها من فرق الشیعۀ نوبختی را می‌گشتم پیدا نکردم این آن روز در کافی است. می‌گوید که همه چیز کردند، در فرق الشیعه عمار بن موسی ساباطی، عبد الله بن بکیر را دارد ولی طائفۀ عمار، من دنبال این طائفۀ عمار می‌گشتم. این در کافی هست که می‌گوید که همۀ چیزها برگشتند، الا طائفة، عبد الله بن بکیر هم ندارد اینجا در کافی. اینجا یکی از نکاتی هم که در مورد عبد الله بن بکیر مورد حرف و حدیث هست که نجاشی در ترجمۀ عبد الله بن بکیر فطحی بودنش را ذکر نمی‌کند، نجاشی ذکر نمی‌کند.

**شاگرد:** عن ابی عبد الله در نسخه است

**استاد:** عبد الله که مراد عبد الله افطح است، عبد الله آن عبد الله افطح است ربطی به عبد الله بن بکیر ندارد. می‌گوید که در همان زمان عبد الله افطح خب خیلی سبک بوده هی هر کی به او مراجعه می‌کرد از بی‌سوادی فهمیده می‌شد و می‌گفت رفتم پیشش گفتم که دویست درهم زکاتش چقدر است؟ گفتش که پنج درهم یک چهلم دیگر. گفتند صد تایش چی؟ گفتند دو و نیم دیگر. دویست، پنج تا، صد دو و نیم می‌شود. گفتش که این، خیال کرده مثلاً ریاضی، امتحان ریاضی دارد می‌داد، گفت هذا ما یقوله مرجئیٌ، حالا اینقدر آدم‌های مرجئی که خیلی هم دین و ایمان همه چیز نیست ولی اینقدر چیز نیستم که تو بید بید سواد نداری نشانۀ آن است که مرجئه خیلی بی‌سواد بودند و از دین فاصله داشتند. یا مثلاً در عمادیه البته آن را نقل کردند العماد تبصر من الحیرة هست یک نکته‌ای را بگویم دیگر باشد برای بعد. حالا من نکته قبل از این که این را ادامه بدهم عرض بکنم، ما این بحث را شرط مخالف کتاب و اینها را، این بحث مفصلی دارد، من نمی‌خواهم وارد بحث مفصلش بشوم. به نظرم رسید که به مقداری که خود مرحوم آقای خویی در بحث کتاب الاجارة به این بحث پرداختند ما همان مقدار بسنده می‌کنیم و یک مقداری حاج آقا در کتاب مضاربه در این مورد بحث کردند، کتاب الاجارة حاج آقا مفصل بحث کردند ولی کتاب الاجارة حاج آقا تقریرات منظمش نیامده آن حالا رفقا مراجعه کنند آدرسش را می‌دهم ولی چون تقریراتش منظم نیست ما در کلاس، کلاس راهنما رفقا یکی همین کلاس کتاب آقای خویی، کتاب الاجاره‌اش را ملاحظه بفرمایید، جلد ۳۰، صفحۀ ۲۲۳ از الثانی‌ها، بحث شرط الضمان است که در اجاره می‌شود شرط الضمان کرد یا نه، آقای خویی وجوهی را ذکر می‌کند که حاج آقا در کتاب الاجارة، جلد ۴، صفحۀ ۲۱۰ تا ۲۵۴ مفصل آن را بحث کردند، بحث‌های حاج آقا را در کلاس راهنما اینجایش را کار نداریم. این دو بحث یکی کتاب الاجارة آقای خویی که جلد ۳۰، صفحۀ ۲۲۳، و کتاب المضاربۀ حاج آقا، صفحۀ ۱۳۵ تا ۱۴۵ اینها را ملاحظه بفرمایید. ما حالا محور را همین مقدار قرار می‌دهیم. این بحث خیلی مفصلی دارد من نمی‌خواهم، بعضی نکاتی را خارج از این بحث‌ها عرض می‌کنم و بحث را در حدی که در فرمایشات آقای خویی و حاج آقا هست دنبال می‌کنیم نه بیشتر.

یک مطلبی در تاریخ شیعه خیلی مطرح بوده، که شمشیر پیغمبر دست امام هست و این جزء مسلمات بوده که جزء مواریث نبوت که نشانۀ امامت هم بوده در اختیار داشتن شمشیر امام بوده، به گونه‌ای که محمد بن عبد الله نفس زکیه که ادعای امامت می‌کرده مدعی بوده که من شمشیر پیغمبر را در اختیار دارم و همین یک شمشیری داشته مدعی بوده این شمشیر پیغمبر هست و به خاطر همین که شمشیر آن مدعی بوده در جنگی که می‌کند هیچ کس حاضر نمی‌شده نزدیک بشود به محمد بن عبد الله نفس زکیه هیچ کس حاضر نمی‌شده نزدیک برود، می‌ترسیدند، می‌گفتند شمشیر پیغمبر است، شمشیر پیغمبر ما را ناک اوت می‌کند و پدرمان را در می‌آورد. رئیس لشکر که حُمِید بن قحطبه بوده که ملقب به طوسی است لقب طوسی مراد حمید بن قحطبه است و این قبر امام رضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بوده، هارون الرشید وقتی از دنیا می‌رود در قصر حمید مدفون می‌شود و بقعۀ هارونیه اینجا بوده نه آنجایی که در طوس الآن به عنوان یک عمارت تاریخی به عنوان بقعۀ هارونیه مطرح است، بقعۀ هارونیه همین قبر امام رضا است، که بعداً هم امام رضا در همان قصر حمید بن قحطبه دفن می‌شود و حرم امام رضا آنجاست. این حمید بن قحطبه که طوسی ملقب بوده خودش جلو می‌رود و محمد نفس زکیه را می‌کشد که سردار لشکر بوده و بعد آن شمشیر را می‌گیرد، این شمشیر داستانی دارد، مفصل در تاریخ طبری دنبال شده من الآن فرصت نیست آن داستان را بگویم. کجا کجا می‌رود آخرش به دست مأمون می‌رسد، به دست مأمون که می‌رسد باز یک بحثی پیش می‌آید بحث جدی این در بصائر الدرجات هست می‌گوید ان السیف الذی اخذه الطوسی، سؤال می‌کنند از امام رضا سیفی که اخذه الطوسی اشاره به شمشیری هست که حمید بن قحطبه در جنگ با محمد نفس زکیه از محمد نفس زکیه گرفته که بعد از چرخیدن چرخیدن‌ها دست مأمون رسیده بوده که امام علیه السلام می‌گوید این شمشیر پیغمبر نیست که نشانۀ امامت است، شمشیر پیغمبر در نزد ماست و اینها. این بحث این که سلاح پیغمبر در دست امام علیه السلام باشد این وسیله‌ای که می‌آیند پیش عبد الله افطح ازش سؤال می‌کنند که ان الشیعة روت ان سلاح رسول الله عند الامام علیه السلام. شیعه سلاح پیغمبر دستت هست، می‌گوید نیزۀ پیغمبر، در حالی که پیغمبر در تاریخ هیچ به عنوان نیزه برایش شناخته شده نیست. و لم یعرف لرسول الله رمحٌ. اینقدر اطلاعاتش از تاریخ ضعیف، حالا محمد بن نفس زکیه یک شمشیری گیر آورده بوده آن شمشیر را برای خودش چیز کرده بوده اینقدر بی‌سواد نبوده نسبت به عبد الله. عبد الله اینقدر هم بی‌سواد بوده که این را هم نمی‌دانسته که بابا پیغمبر هیچ وقت معروف چیز نبوده که شمشیر، رمح نیزه داشته باشد، آن که پیغمبر داشته شمشیر هست و بنابراین ادعای نیزۀ پیغمبر را نکند. خیلی بی‌سواد بوده، هم از نظر تاریخ بی‌سواد بوده هم از نظر فقه بی‌سواد بوده، همین است کسانی که می‌رفتند سراغش تا باهاش مواجه می‌شدند ازش زده می‌شدند این است که امام صادق علیه السلام به امام کاظم وصیت کرده بوده که با او مخالفت نکن. یک جهتش این بوده خودش خودش را رسوا می‌کرده اینقدر ۷۰ روز چقدر اختلاف، یک ماه در بعضی از نقل‌ها، در بعضی از نقل‌ها ۷۰ روز بیشتر هم زنده نمانده دیگر قائله کنده شده بوده و خیلی قضیۀ فطحیه قضیۀ مهمی نبوده، طبق آن نقل می‌گوید فقط طائفۀ عمار بودند که در نزد آن باقی ماندند و امثال اینها. طائفۀ عمار اسحاق بن عمار هم تخیل شده که از این طائفه هست. بنابراین این روایت از ناحیۀ اسحاق بن عمار موثقه نیست، ولی در روایت کس دیگری وجود دارد، آن غیاث بن کلّوب است که آن غیاث بن کلّوب عامی است ما آن بحثش را مفصل کردیم که غیاث بن کلّوب عامی است و این در جای خودش.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان